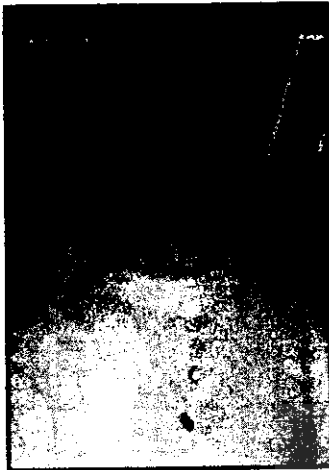


- گفتگو با فرزانه خجندی / مهدی شریف
- گفتگو با واصف باختری / نبی قانعزاده



فرزانه خجندی را با صدایش می‌شناختم در یکی از گزارشهای BBC در سالهای پیش بیتی یک یا دو خوانده بود. و من همین یک بار صدای او را شنیده بودم و بی‌اغراق به دنبال همین صدا بودم که به خجندی زادگاهش رفتم. در آنجا نبود. گفتند که بیمار است و به دوشنبه رفته است. در جستجوی فرزانه در دوشنبه سرانجام یک روز او را در کانون نویسندگان یافتم. برحسب اتفاق. مانند صدایش و شعرش ظریف و دوست داشتنی بود و مانند همه تاجیکان آداب‌دان و مهمان‌نواز...

با وجود بیماری پذیرفت که گفتگو کند. شنونده ایرانی او را با پیام نیاکان تنها دفتر شعرش به خط فارسی و اشعاری پراکنده در مطبوعات ایران می‌شناسد. فرزانه همچون فروغ فرحزاد است. شاعر ناب اما فروغی که شعر و ادب روسی را می‌شناسد. و بی‌دل و لایق شیرعلی را به خود نزدیک می‌بیند. و بیشتر از فروغ در فرمهای کلاسیک شعر می‌گوید.

- من فرزانه شهر کمال خجندی هستم. یعنی متولد شده‌ام در شهر خجند و تحصیلات ابتدایی و متوسطه و عالی را اینجا گرفتم. یعنی که یک انسانی بسیار مضافاتی هستم. با تفکر مضافاتی. پدر و مادرم استادان دانشگاه هستند. دو خواهر بزرگ من هم یکی ریاضی‌دان دیگری ادبیات‌شناس، محقق شعر است. و خودم نمی‌دانم کیستم. نمی‌دانم در تفسیر خودم حرفی گفته باشم. نمی‌توانم بگویم من شاعر هستم جایی که شاعر رودکی آید. جایی که مولوی هست و

حافظ هست. و اقبال هست و فروغ فرحزاد است. و سپهری و دیگرها و استاد لایق، من دیگر خاموش باید باشم.

— ولی همه شما را به عنوان شاعر می‌شناسند می‌خواستم ببینم که از کی شعر گفتن را شروع کردید؟

— اصلاً در کودکی هم همین طور انگیزه‌هایی بود برای شعر گفتن. شعر نمی‌گفتم اما احساس می‌کردم که نگاهم به همه اجزاء دنیا و آفاق و زمین و آسمان آنقدر معمولی نیست. یعنی تمام ذرات دنیا را اندکی دگرگونه‌تر می‌بینم. نه انسان که مثلاً چشمهای دیگر دیده باشند. و وقتی در خانواده ما یا در منزل ما یک مو سفیدی بسیار نورانی برای مهمانی آمدند. و من ۳ سال داشتم. ایشان گفتند که: من بسیار پیر شده‌ام و به پدرم شکایت کردند و گفتند که من بسیار پیر شده‌ام و دندانهایم فرسود و ریخت و دیگر چشمهایم هم استعداد دیدن ندارد. من که در آنجا سامع طفیلی بودم گفتم که: دندان ما چو ریزد چشمان ما هم دوربین. خوب این یک بار شعریت ندارد اما پدرم و آن مو سفید بسیار شریف همین حرفهای ابتدای مرا چون شعر پذیرفتند و برای من فاتحه‌ای دید و بشارت دادند که انشا... آینده شاعر شوی.

بعداً در سن ۱۷ سالگی یک بیماری بی‌خوابی خوردم که ماههای طولانی خوابم نمی‌برد. و نمی‌دانستم. شبها را چطور پر کرده باشم. و چطور محترماً بخشیده باشم یکی می‌دیدم که سخن از دلم می‌تراود. بی‌آنکه اندیشیده باشم، می‌نشستم سر میز ولی این حرفهای ابتدایی می‌ریخت. می‌ریخت همین طور خیلی آسان شروع شد.

— تاثرات اولیه شما از کجا می‌آمد؟ بهر حال شعر که می‌گفتید در قالب شعر نشستن کلمات ملهم از جایی است آدم چیزی خوانده، چیزی به نام شعر شناخته که خود هم از او تبعیت می‌کند. در آن آغاز از چه کسانی تاثیر پذیرفته بودید. و کار چه کسانی را به عنوان شاعر می‌شناختید و خوانده بودید؟

— در خانواده ما کتابخانه‌ای بسیار غنی بود. کتابخانه مادرم که من بسیار سود برمی‌داشتم و از نیاکان ما فردوسی را خیلی دوست می‌داشتم رودکی را، حافظ را، بعداً در طوفان مولوی غرق شدم که دیگر نمی‌توانستم رهایی یافته باشم. بعد رفتم سوی بیدل اصلاً هر بزرگی که ما داشتیم من ارادت گزارش بودم. و به گرد او عشق می‌ورزیدم می‌خواستم از همه چیزی را برای خودم برداشته باشم و اندک اندک از ادبیات مغرب و اندک اندک از امریکا و از شرق دور و نزدیک چیزهایی هم بود از روسیهایی خیلی زیاد چون مادر من متخصص ادبیات روس بودند از روسیهایی

شعر شاعران روس خیلی برداشتم زیاد بود. اما خیال می‌کنم که در زمینه واقعی زندگی خودم هر چه را که می‌دیدم و لمس می‌کردم و می‌بوییدم و احساس می‌کردم و آغوش می‌کردم این را بیشتر برای من تاثیرگذار بودند و می‌خواستم با آنکه واژه را، طریق گفتن را از بزرگان آموخته باشم. اصلاً همین چیزهایی را که در محیط خودم و در فضای خودم قرار دارد. اینها را جمع کنم و دوباره منعکس کرده باشم.

— من اینطور استنباط می‌کنم که اولین کارهای شما بنابراین با توجه به اینکه شماری از شاعران کلاسیک را می‌شناختید باید در قالب فرمهای کلاسیک بوده باشد. اینطور است؟

— بله، من خیلی انسان قالبی و دستوری هستم. چه جای آنکه شعرم قالبی باشد. یکی زندگانی داشتم، شهر ما شهر بسیار قدیمی است. و انسانها سنتهای هزار ساله را حفظ می‌کنند. من هم که آنجا رُستم و بزرگ شدم. همه سنتها خواه ناخواه تاثیر خودشان را در انسان خیلی وارسته هم می‌توانند گذارند و او را یک نفری وابسته کرده باشند.

— اشاره کردید به اینکه مادرتان در ادبیات روسیه تخصص داشته. آن قالبهای کلاسیک آن ادبیات فارسی کهن هیچ وقت در آمیخت با آن چیزی که از ادبیات روسیه می‌رسید به خانه شما و در گفتگوها ظاهر می‌شد. یا کتابهایش در دسترس بود. چقدر با ادبیات روسیه آشنا شدید و چقدر اینها را در آمیختید با ادبیات کلاسیک فارسی؟

— این همه را در مجموع من مطالعه می‌کردم. مثلاً من می‌شد که یک مرحله آموخته باشم. ادبیات روس را و بعد برگشته باشم و شعر نیاکان یا شعر امروز یا شعر افریقا. من این همه را در یک فاصله کوتاه می‌خواستم فراگیرم و همه‌اش را در خودم مجموع کرده باشم و بیش از همه این چیزی که کاملاً تازه‌ای را از خودم جستجو کنم و پیدا کنم که شبیه این همان نباشد. تا من تکرار زشت دیگران نباشم. تا نتوانم معنی خود را آفریده باشم. و آنچنان نگاه من مختصات خودش را داشته باشد و بالندگی خودش را داشته باشد که شبیه چشم دیگران نباشد به این نگاه دیگران نباشد البته موفق نشده‌ام خسته هم نشده‌ام. لیکن کوشش کردن مهمتر است نسبت به آنکس که به منزل رسیده باشد. رفتن مهمتر است.

— در بین شاعران روس که به هر حال ادبیات غنی دارد این کشور به کدام شاعرها بیشتر دل بسته بودید یا هستید؟

— من پوشکین را خیلی دوست می‌دانم زیرا که رساله دکتری مادر من راجع به آثار پوشکین بود و یک کتابخانه‌ای پوشکین داریم در خانه و لرمانتوف را دوست می‌دارم از شاعران امروز هم — می — خوب اسمهایشان بیاخیر است.

اما اسمها را خیلی زیاد حفظ می‌دانم زیرا به خاطر آن ارادتی که باید به ادبیات فارسی داشت. سلسله بزرگترین شعرهای سرگئی سرین ساعت‌های فارسی نام دارد. که همه‌اش محبت‌نامه ایران است و همان محبت‌نامه، از روی همین محبت‌نامه دوست داشتم و نه تنها از روی همین وقتی که همین سرگئی سرین راجع به زندگانی خودش و فضای خودش حرف می‌زند درباره همان کلبه‌های چوبی خودش که مثلاً ما زادیم، ما در تاجیکستان نداریم. در ایران نداریم. یا درباره همان بخاریهایی که از آن نوع ما نداریم گندم‌زارها و جودارها و سفیدارهای بلند و صنوبرها، خوب چیزهای کاملاً روسی اشیاهایی که مثلاً برای ما بیگانه می‌تابند اما وقتی که شاعری بزرگ همین‌ها را در آورد و تداعی عشق کرد و به آنها جوهری دیگر ریخت به آنها آتش ریخت به آنها معنی ریخت به آنها سوز و درد ریخت آنها مال من می‌شوند و من دوست می‌دارم همان چیزهایی کاملاً روسی را هم. آن مال من می‌شود دیگر نمی‌توانم بیگانگی احساس کنم میان خودم و میان بیشه‌زار روس.

— در بین شاعران زن روس چطور؟ شعر شما و حال و هوای فکری شما گاهی برخی از شاعران روسیه را به یاد می‌آورد تداعی می‌کند. مثل آن‌اخ ماتاوا شما خودتان چطور نگاه می‌کنید به شاعران زن روسیه، چقدر با شعر آنها آمیخته هستید و از شعر آنها احتمالاً آموخته‌اید؟

— برداشتم از شعر شاعران روس، شاعران زن روس فکر می‌کنم که اینقدر زیاد نباشد اخمد را خیلی دوست می‌داشتم. اما خود اخمد بلاک را دوست می‌داشت من هم بلاک را خیلی دوست دارم و همیشه نیاز دارم یک چیزی هست مثلاً فرقی میان یسنین و بلاک که بلاک شاعری خیلی اشرافی است و برای خاص شعر می‌گوید. یسنین شاعری است باز شده. خودش را پاش داده و هر رهگذری معمولی می‌تواند دردهای او را دردهای جان خودش شمرده باشد اخمد شاعر دل من است. اما برداشتم از او زیاد نیست مری استای را زیاد خواندم یادنامه‌هایش را خواندم تاثیر هم گذاشت اما نه به اندازه‌ای که مثلاً پوشکین در من تاثیر گذاشته باشد نه به اندازه‌ای که مولوی یا استاد لایق یا فروغ فرخزاد.

— کی با شعر ایران آشنا شدید؟ اشاره کردید به شعر فروغ فرخزاد خیلی‌ها بین شعر شما و فروغ هم مناسبت می‌بینند. چه زمانی با فروغ آشنا شدید و با شعرای معاصر ایران؟

— با شعرای معاصر ایران در ۱۶ سالگی آشنا شدم زیرا که خوب شما می‌دانید ما چه زمانی داشتیم و برکنندگی بود میان ادبیات ما میان زندگانی ما و زندگانیهای دیگر. یعنی که دل رفته تا شعر ایران اما وقتی که به فروغ رسیدم دیگر تنفس کردم و قصه‌ها نوشتن نگاهم نوشتن و من واقعاً بار اول سخت ترسیدم و گفتم که نباید به این جاده روم و جاده‌ای که فروغ رفت و جاده‌ای که سپهری رفت نادرپور رفت و جاده‌ای که استاد لایق، خلوات و بازار صابر و گلرخسار. و دیگرها می‌روند چون من احساس کردم که خیلی ضعیف هستم و من نمی‌توانم دوام راه را پیموده باشم. خوب اصلاً که به این جاده هنوز نرسیده هم بودم. اما وقتی شعر فروغ را خواندم. فروغ وحی مرا خیره گذاشت. اما در قسمت من رقم شده بود و رسالتم دیگر معین شده بود که بدون خواهش خودم به همین کوچه باید روم با چراغی که فروغ داد با چراغی که دیگر بزرگان برای من دادند و هادی راه من بودند.

— اولین بار کی با شعر فروغ و از چه طریقی آشنا شدید؟

— من بسیار عجیب آشنا شدم در پنبه‌چینی رفته بودم. دانشجویهای ما همه ساله می‌روند دو سه ماه می‌روند به پنبه‌چینی به روستاها. من دختر شهر بودم و استعداد پنبه‌چینی نداشتم. من مثلاً می‌توانستم شعر خوانم، ترانه خوانم، رقصم و این. حتی کارهای سبک را انجام داده باشم. بعد استاد‌های من که از این خلق من آگهی داشتند. یک نفر پیش آمد گفت که من برای تو بهترین هدیه زندگانیت را آورده‌ام و داد «تولدی دیگر» فروغ فرخزاد و حروف سیریلیک که دانشمند بسیار خوب من نعمیه قهرآرا آماده و تهیه کرده. من خوشحالم دیگر اینقدر گرفتار شدم که تا به امروز دیگر رها نمی‌شوم.

— آن مجموعه در تاجیکستان به چاپ رسیده بود؟

— بله در تاجیکستان، در تاجیکستان به چاپ رسیده بود که من همه‌اش و هر شعرش را حفظ کرده بودم در آغاز با شعرهای سنتی فروغ محبت داشتم یعنی که وامانده آن حرفهایی بودم که مثلاً قالب داشته باشد و در اوزان عروض گفته شده باشد و احساسهای عاطفی باشد و هم اندکی چه باشد. معمولی باشد. بعداً رفتم به شعر سفید رفتم به جایی که فروغ دیگر برای همه شده بود و جایی که فروغ خود را باز کرده بود و جایی که فروغ، فروغ شده بود.

— فروغ را معمولاً یک شاعر رمانتیک به حساب می‌آورند یسنین را هم که اشاره کردید. پوشکین را هم که اشاره کردید. بنابراین می‌شود این طور استنباط کرد که شما هم یک شاعر رمانتیک هستید.

— فروغ در نظر من چندان شاعر رمانتیک نیست. چون می‌گوید که:

آهوان ای آهوان دشتها
گاه اگر در معبر گلگشت‌ها
جویباری یافتید آوازخوان
رو به استغنای دریاها روان
در فرازش، در فراز هر حباب
انعکاس بی‌دریغ آفتاب
خواب آن بی‌خواب را یاد آورید
مرگ دو مرداب را یاد آورید.

شاعری رمانتیک واژه‌های خودش را دارد. مثلاً شاعر رمانتیک زیاد مرداب نمی‌گوید زیاد نمی‌گوید که مثلاً در مطبخ جنگ کفگیرها و قاشق‌ها و جارو زنی فراشها و...

۲۱۵

— حق با شماست شاید رمانتیک نو باید نامید فروغ را که یک جوری با مسایل اجتماعی و گرایشهای واقع‌گرایانه هم در آمیخته به هر حال منهای آن محاسبه شما خودتان را چه جور شاعری محسوب می‌کنید.

— در آغاز من یک نفری خیلی رمانتیک بودم که الان می‌خواهم اندک رها شده باشم. اما رمانتیک بودن یک چیز ذاتی است و از آن بیرون آمدن هم خیلی دشوار است.

— شاید هم بخشی از شاعر بودن باشد.

— نه باید اندک و به واقعیت پیوند یافت و رمانتیک را باید با همین واقعیت چنان پیوست که زیبایی آزار نیابد. زیبایی گزند نبیند. مثلاً زیگ لاند می‌گفت که ادبیات عزیمت به زیبایی است. رفتن به سمت زیبایی است. من دگرگونه‌تر می‌بینم. من فکر می‌کنم که همین زندگانی را هم چه جوری که هست با همان زشتش، با همان قبحش با همان عیبش شاید باید منعکس کرده باشد آینهٔ حق‌گو باشد و این کار آسانی نیست. برای یک نفری رمانتیک بسیار دشواری می‌کشد که همین رسالت را در عهده داشته باشد.

— از شاعران مختلف گفتیم و تاثیراتی که بر شما داشتند شما مقیم شهر باستانی و تاریخی خجند هستید با فرهنگ بسیار غنی زیستن در این شهر چقدر به شما کمک کرده یا شما را پرورده یا شما را چگونه پرورده یا محدود کرده؟

— این شهر مرا خیلی با نازش و نوازش پرورده است بسیار مادرانه از آغوش خجند برای من. اما برای جسم من تمام نوازهایش بیشتر به سمت جسم من است. روح من باز یک نوازش دیگر می خواهد برای من با این حال و هوا اندک دور ترک می خواهم پرپر زده باشم گاهی. می خواهم به فضاهای دیگری خودم را برده باشم و انسانهای تازه ای یابم که بتوانند مرا عروج دهند بتوانند معراج تازه دهند می توانند ما را به فرازهای دیگر خوانند. خجند خیلی خوب خوب خوب است فقط اینکه اندک مضاافات است و می تواند تفکر را کوچک کرده باشد و من را یک انسانی کاملاً خانوادگی تبدیل داده باشد و یک انسانی منزوی، چله نشین که گاه گاهی می رود پیش پنجره و حتی قدرت ندارد که پنجره را باز کند پرده را یک سویی می افکنند و به کوچه نگاه می کند همین طور است خجند. شهر دل من است اما برای شاعر سفر هم مهم است. سفر نه به معنای آن که مثلاً با پا رفته باشم خوب به دل می روم دیگر اگر یک بار نفری حتی از طریق تلفن و با حرف اهورایی گوید و با حرف مطهر گوید. من تصور می کنم که دگر هفت آسمان را پر زده ام و از هفت دریا بگذشتم.

۲۱۶

عشق کرشمه می زند در نگاه منیر من	کیستی ای ضمیر تو یک شده با ضمیر من
روی حقیقت دغل عطر فسانه ریختم	پرده گرفت روح شب از نفس حریر من
دست بده که بوسمت زندگی ای رفیق راه	مانعی بسته جاده را مردن ناگزیر من
من چو فرشته قدیم آمده ام زیباستان	عشق چه کار می کند در دل پیر پیر من
پر شده است مرغزار از علف گزنده ای	دام تو آرزو کنند آهوی شعر گیر من
این همه بی شباهتی ما و تو را شبیه کرد	ور نه بین نمی شود سایه من نظیر من
اندوه کیست رفتنم، رفتن خالی و عبث	شادی کیست ای حبیب آمدن حقیر من
برده ای نامه مرا خدمت آفریدگار	
وقت گذشت و دیر شد باز و پس آسفر من	